

بهشت یا زندان؟

(یادداشت‌های سفر دانمارک)

- ۲ -

چرا در همه کشورهای روی زمین دانمارک علمدار آزادی جنسی شده است؟ این سرزمین کوچک کم و بیش دور افتاده، بسیار متمدن، آرام و مرفه، کشاورز و دامدار، با سنت کناره جوئی و مسالمت خواهی، بی‌آزار، بدون ادعا و بلند پروازی، چطور يك دفعه به فکر افتاد که اصلاحات دنیا باید از «سکس» شروع بشود، و بین نداهای پیامبر ما بانه‌ای که در عصر جدید برای نجات بشریت برآورده شده است - از مارکس تا گاندی - او ندای سکس را بر زبان آورد؟ موضوعی است که شخص را به سؤال وامیدارد.

روزگار ما روزگاری است که بقول شکسپیر در دریای ازمشکل «A bsea of troubles» غوطه ور است؛ اگر فقط جنگ را در نظر بگیریم؛ تا دیروز کره و الجزیره و بیافرا بود و امروز کامبوج و لائوس و بنگال است، و یمنام که بجای خود؛ بر اینها افزوده می‌شود، نزاع سیاه و سفید، جنگ عرب و اسرائیل، جنگ زبانی کانادا، جنگ مذهبی ایرلند؛ خلاصه دنیای است دستخوش گرسنگی، تبعیض، تعارض‌های گوناگون، بیسوادى، آلودگی آب و هوا، انفجار جمعیت و ده‌ها مسئله دیگر، در این صورت آدم قدری تعجب میکند که چطور در گوشه‌ای از کره خاکی، کار بی‌مسئله بودن به جائی کشیده باشد، که گرهی جز سکس برای گشودن باقی نماند.

بنظر می‌رسد که جواب را در همین بی‌مسئله بودن باید جستجو کرد. اگر دانمارک هم مثل بعضی کشورهای دیگر، جنگ داخلی، خطر کودتا، اختلاف نژادی، سیل یا خشک سالی، فقر و انبوهی جمعیت می‌داشت، سرش به حل مشکل‌هایی که برای دیگران مزمن و خانگی شده‌اند، گرم می‌گشت به این «تفنن‌ها» نمی‌پرداخت.

نخستین نکته گفتنی درباره دانمارک این است که کشوری است از همه خصوصیات تمدن غربی برخوردار، با حسن‌ها و عیب‌هایش. کشوری است دارای نزدیک پنج میلیون جمعیت و ۴۳۰۰۰ کیلومتر مربع خاک (کمتر از يك سوم استان فارس)؛ و با تعادل نسبی‌ای که بین جمعیت و خاک اوست، با باروری و آبادی زمین و برکت دریا، و با کمک علم و فن، توانسته است زندگی مرفهی برای ساکنان خود فراهم کند. صنعت و روستائیگری در این کشور بیشتر از هر سرزمین دیگر به هم آمیخته شده‌اند؛ همچنین دست به دست هم داده‌اند، سادگی و صفای دهقانی، با فزون طلبی و گوناگون جوئی تمدن صنعتی.

اکنون دانمارکی از بالاترین سطح زندگی مادی جهان امروز بهره‌مند است. کافی است که روزی چند ساعت بگذرانند و بقیه روز را در رفاه و آسایش بسر برد. گاو داری و

خو کداری که کسب رایج و منبع اصلی درآمد کشور است، کار مشکلی نیست. گاو دانمارکی، در عین متمدن بودن و مرفه بودن، شاید از جهتی بدبخت ترین گاوهای روی زمین باشد. (حتی بدبخت تر از گاوهای ولگرد و مفلوك دهلی کهنه) زیرا فقط کارش این است که روزی ایستاده بماند و شب بخوابد، و هیچ وقت از طوبله (یا بهتر بگوئیم خوابگاهش) پای بیرون نگذارد، و بمرش نور آفتاب نبیند و غذای آباء و اجدادش را که علف باشد نخورد، و خلاصه از زندگی گاوی خود جدا بماند، و سالی تقریباً ۵۰۰۰ لیتر شیر بدهد! ولی در مقابل دلخوشیش این باشد که روی دشت پلاستیکی بخوابد و هر روز شستشو بشود و با دستگاه الکتریکی شیرش را بدوشند و طوبله اش بوی پهن ندهد.

زندگی گاوها تا حدی معرف زندگی انسانهاست؛ همه وسائل مادی فراهم است، فقط اشکال کار این است که گسکردگی تماس با وطن مألوف که طبیعت باشد، به میان آمده است. بهشت، چه آن را باور داشته باشید و چه نداشته باشید، مفهوم کنایه‌ای عمیقی دارد. وقتی آدم و حوا در بهشت بودند و همه چیز به کامشان بود، نه سردشان بود و نه گرمشان، و چون می‌خواستند میوه بخورند، شاخه سرفرو می‌آورد، و جوی شیر و انگبین در کنارشان روان بود، و سنگریزه‌های توی آب همه باقوت و زمرد بودند، و حوا اگر می‌خواست بچه بیاورد زایمان بی‌درد می‌کرد، و چشمشان آنقدر باز نبود که بتوانند برهنگی یکدیگر را ببینند، می‌توان تصور کرد که چه زندگی ملال‌آوری بوده است! حوا که حساس‌تر از آدم بود، زودتر به غیر قابل تحمل بودن وضع پی‌برد. از این رو به گندم دل بست که بین همه میوه‌های بهشت این یکی ممنوع شده بود؛ و البته ارزش آن و لذت آن در همان ممنوع بودنش بود. خورد و جان خود را خلاص کرد.

از آن پس پای بر زمین خرابه پرگرد و خاک و پرخطر نهادند؛ بهشت از دستشان رفته بود، ولی چه باک؛ در مقابل، آگاهی و احساس در آنها پیدا شده بود که ببینند گرما و سرمائی هست، فراق ورنج و دوستی و شادی هست؛ خلاصه، «بارامانت» بردوشان قرار گرفته بود، بار آرزو کردن، مشتاق و عطشان بودن، و این، کفه‌ای بود در مقابل کفه بهشت. انسان درازای گم کردن بهشت، حسرت بهشت را جاودانه در خود حفظ کرده؛ از این روست که بی‌اختیار مانند «اورفه» نگاه به پشت سر دارد، حسرت بازگشت به زندگی بهشتی‌ای در اوست که تصور می‌کند در گذشته داشته است، و بسبب گناه آدم و حوا از دستش رفته، محکوم به تحمل زندگی انسانی شده است. انسان، موجود حسرت‌مند است، آرزومند است، سر نوشتش این است که در بهشت نباشد، ولی آرزوی بهشت را هم در دل نمیراند. خود آن را نداشته باشد تا بتواند آرزویش را داشته باشد. بنابراین اگر در این جهان، زندگی‌ای برای خود بیافریند که سایه‌ای از بهشت در خود بنهد، انسانیتش کاهش می‌پذیرد، چیز دیگری می‌شود.

و اما از دانمارک، يك چنین تصویری در ذهن بعضی از مردم جهان است. هر وقت بخواهند کشوری بهشت‌آسا، کشور نمونه نظم و آرامش و آزادی و کیفی رامثل بزنند، از او اسم می‌برند. عده‌ای می‌پندارند که بدبختی و رنج بشری در آن به حد اقل تنزل پیدا کرده است.

اگر يك روى قضيه را ببينيم ، حق دارند . دانمارك ، از سيصد سال پيش به اين سو جنگه داخلي نداشته ، هميشه بدون كودتا زندگي كرده ، دولت در آنجا به كمترين حد ممكن دموى دماغ ، مردم است . خلاصه ، آن خوى سلحشورى و خونخوارى و ايكينگه هاى قديم كه اسلاف دانماركي هاى امروز بودند ، و چندين نيمى از اروپا زير پاى آنها مى لرزيد ، ديگر اثرى از آثارش باقى نيست . امروز هر چه هست ، مسالمت و ملايمت و شادخوارى است .

مردم دانمارك را به كودگانى تشبيه كرده اند كه مادرشان دولت است ، آنها لازم نيست غم خود بخورند ، دولت غم آنها مى خورد . حدود ۰.۸۵ ر. مردم بيمه هستند . اين پانزده درصد هم كه نيستند از مزايائى نزيديك به بيمه استفاده مى كنند . يك هفته بسترى شدن در بيمارستان ، فقط تا پانزده كورون (معادل شانزده تومان) تمام مى شود . براى همه كودكان شيرخوارگاه و كودكستان فراهم است ، حتى مادرانى كه كودك نا مشروع بى پدر به دنيا بياورند ، دولت به آنها كمك خرج مى پردازد تا او را بى دغدغه خاطر بزرگ كنند .

از سوى ديگر ، براى پيران آسايشگاههاى مجهز به همه وسائل هست كه بتوانند آخر عمر خود را در آنها بسربرند . تقريباً بيمارى وجود ندارد ، مگر آنكه كسى ، به علتى تواند يا نخواهد كار بكند ، كه در اينصورت مقررى اى از دولت دريافت مى دارد و امرش مى گذرد . همه چيز حساب شده ، پيش بينى شده و آماده شده است . حتى زندانيان وضعى دارند كه بسيارى از « آزادان » دنيا حسرت آن را مى خورند . مى توانند عقايد خود را با كمال آزادى در روزنامه ناشر افكار خود منتشر كنند و هر چند گاه يكبار نه تنها همسر ، بلكه رفيقه خود را در زندان پذيرند و دراطاق مخصوصى كه Love Room نام دارد با او خلوت كنند . هر گرفتارى اى در زندگى پيش آيد ، مؤسسات « كارراه انداز » مى هستند كه با يك زنگ تلفن آنرا حل مشكل مى كنند . حتى دولت خرج كفن و دفن افراد را هم مى پردازد كه با خيال راحت بميرند ؛ يعنى تا لب گور آنها را همراهى مى كند .

بنابراين اگر بشود گفت مسئله اى در دانمارك وجود دارد ، آن مسئله بى مسئله اى است ؛ بدبختى خوشبخت بودن است . وقتى هر كسى در مقابل چند ساعت كار روزانه ، همه وسائل گذران را در اختيار داشت ، زندگى از مرز « چكنم چكنم » گذشته بود ؛ براى كودكى و جوانى و پيرى و افتادگسى و بينوائى و بيمارى ، هريك جدا جدا فكر شده بود ، ديگر واقعاً مسئله اى باقى نماند . ديگر آدميزاد مى ماند مطلق كه در زندگى با چه چيز دست و پنجه نرم كند ؛ زندگى مى شود انتظارگاه مرگ ؛ آدم مى نشيند و روزها را پشت سرهم به سر مى آورد تا به آستانه مرگ برسد . چون كسى بدبختى را نشناخت ، استعداد جذب خوشبختى را هم از دست ميدهد ؛ چون بيم از آينده نداشت ، اميد به آينده نيز در او كاستى مى گيرد . بقول ورنلن « بدون مهر و بدون كينه ، دل من خيلى غمينه ! »

در چنين زندگى اى ، گرفتاريها و ناراحتى هاى روزمره از ميان مى رود ، ولى مصيبت اين است كه ملالت جاى همه را مى گيرد ؛ ملالت كه باپنجه سر مى برد و آهسته آهسته مى كاهد . اين ملالت درسراسر زندگى دانماركى جلوه گراست ؛ در بيران كه در آسايشگاهها به انتظار

مرگ نسته‌اند، در جوانانی که به هیپوکری و مخدر و حشیش و کامجویی پناه می‌برند (۱) در مردان و زنانی که چاره‌کار را در الکل می‌جویند (۲) و خود را سیاه مست می‌کنند. معروف است بعضی کودکان از چهارده سالگی به نوشیدن الکل خو میگیرند .

زندگی بی‌مبارزه و بی‌مشکل ، قوه ابتکار و سرزندگی ذوق و ماجراجویی را در شخص تحلیل می‌برد. تخیل به کار نمی‌افتد و همه چیز وابسته به ماشین و به دستگاه اجتماع می‌شود که مانند ساعت خود کوکی کار میکند .

بدین سبب عجیبی نیست که در این « خوشبخت ترین کشورهای دنیا، تعداد خودکشی از سایر نقاط دنیا بیشتر باشد .

از يك سو موریانه ملالت روح را می‌خورد ، و از سوی دیگر این روح بر اثر عادت به رفاه، شکننده و بی‌تحمل شده است، توقع ندارد که به مانع برخورد؛ اگر خورد، استقامت نمی‌ورزد ؛ ترجیح می‌دهد که نباشد ، تا باشد و رنج بکشد.

يك قرنیه اش این است که در زمان جنگ و سالهای بعد از جنگ ، که بملت اشغال ، يك دوران کشت و کوشش در زندگی دانمارکی شروع شده بود ، تعداد خودکشی کاهش یافت . همین وضع غیر معمول ، بر مقاومت مردم افزوده و انگیزه و معنایی در زندگی آنها نهاده بود . (۳)

زندگی آسان ، شخص را از اندوه و مشکل فراری و ترسان می‌کند. مثلاً دانمارکی، هنگام عزا لباس سیاه نمی‌پوشد ، تا میداد رنگ تیره یادآور مصیبت او بشود و بردوام آن بیفزاید . پای بندی بیش از حد به نظم نیز از تنبلی ذهنی حکایت دارد ؛ نظم شکنی مستلزم فعالیت مغزی و جسارت است ، در حالی که اگر کسی دست از پا خطا نکند آرامش خیالش به هم نمی‌خورد. مثلاً سر چهارراه‌ها، اگر چراغ سبز نباشد محال است پیاده‌های دانمارکی بگذرند ، ولو از هیچ طرف اتومبیل دیده نشود . اما اگر در بین آنها يك خارجی بود که راهش را کشید و رفت ، آنها هم بی‌اختیار به دنبال او راه می‌افتند .

بناباه آمار موجود ، در دانمارک به نسبت جمعیت ، کتاب پانزده برابر ایالات متحده

۱- استعمال حشیش در دانمارک خیلی رایج است، و تاکنون متینگ‌های متعددی برای قانونی کردن آن داده شده است . در سال ۱۹۶۹ وزارت دادگستری دانمارک موضوع را مورد بررسی قرار داد و نتیجه مطالعه اش حاکی بود که يك چهارم جوانان دانمارکی لااقل یکبار به عمرشان حشیش را آزمایش کرده‌اند ، و يك صدم آنها بکاربرنده منظم و مداوم آن هستند ، و يك هزارم جوانان دانمارکی مخدرهای قوی (چون هروئین و مرفین و غیره) بکار می‌برند . (مجله فرانس ابرواتور - شماره ۱۷ ژوئن ۱۹۶۹)

۲- میخوارگی دانمارکی‌ها حتی در زمان شکسپیر هم معروف بودا و هاملت به آن اشاره ای دارد .

۳- در سالهای جنگ و چندی بعد از آن، دانمارک از لحاظ تعداد خودکشی در ردیف هشتم قرار گرفت ، مجدداً از سال ۱۹۵۱ به ردیف اول بازگشت .

امریکا چاپ می‌شود و مشهود است که کتاب‌فروشی‌های کپنهاگ جزو عالی‌ترین کتاب‌فروشی‌های دنیا هستند. موسیقی و نمایش و رقص نیز چنانکه گفتیم به آسان‌ترین و ارزان‌ترین نحو در اختیار اکثریت مردم قرار می‌گیرد؛ با این حال، دانمارک، از لحاظ کیفیت، یک کشور هنری و فرهنگی به حساب آورده نمی‌شود. شاید علت این است که دانمارکی، به عمق هنر و فرهنگ نمی‌رود؛ ادبیات و هنر و فلسفه برای او بیشتر جنبه تفریح و تفریح دارد، تامنی. عمق و معنا در دسر دهنده هستند، طرح سؤال می‌کنند، ذهن را به جنب و جوش می‌آورند و کسی که به خوشگذرانی عادت کرد، میانه چندان با آنها نمیتواند داشت.

بر اثر همین وضع است که اعتقاد مذهبی نیز در دانمارک سست شده است. بیش از صدی ۱۲ مردم روزهای یک شنبه به کلیسا نمی‌روند. این تعداد «مؤمن»، به نسبت سایر کشورهای اروپای غربی و آمریکا، خیلی کم است. این نیز بر می‌گردد بدان اصل که پای بند بودن به معتقدات و ایدئالیسم منع و مرز و محرومی ایجاد می‌کند، و این، البته مغایر است با روحیه شادی پسند و آسان گیر.

خلاصه، بنا به آنچه گفته شد، فقدان معنویت، نظم بی‌حد، یکنواختی زندگی ماشینی و متضنع، با رفاه مادی و تیرگی و سردی و مرطوبی اقلیم دست به دست هم داده و به ایجاد محیطی کمک کرده اند که در آن درخت زندگی، نیم بارش تلخ است و نیم دیگر شیرین. برای مثال وقتی برافروختگی روحی نبود عشق پدید نمی‌آید. رابطه زن و مرد بر مبنای حسابگری و بده بستان قرار می‌گیرد. عشق که کارش این است که به میل جنسی عمق می‌بخشد و آنرا با سایر آرمانهای زندگی می‌آمیزد، وقتی میدان خالی کرد، انگیزه رابطه زن و مرد می‌شود یا انتفاع مادی یا تعاطی جسم، به گفته شاعر «زر می‌خواهد دعا نمی‌خواهد»، بدیهی است در این صورت، حرمان و ایثار و سوختگی (بقول عرفای ما) دیگر مفهومی ندارد، و برای گذاردن مقداری نمک و هیجان و چاشنی و تنوع در زندگی، جز این چاره‌ای نیست که به آزادی جنسی و گوناگونی تن پناه برده شود.

علت دیگر فراوانی خودکشی را نیز همین کمیابی عشق دانسته‌اند: چه، اگر کسانی بودند در بین اقلیت، در بین تکررها که احیاناً عاشق شوند، از آنجا که جوایی به عشق خویش نمی‌یابند، دل‌مرده و تلخکام میشوند، و هر گاه درجه مقاومتشان کم باشد، از پای درمی‌آیند.

چون حرف بر سر اقلیت و تکررها شد، چند کلمه هم از آنها بگوئیم، زیرا درک روح دانمارک بدون اشاره بآنها غیر ممکن است. جامعه دانمارک مثل هر جامعه‌ای که یک جریان کلی اکثریتی دارد (یعنی شیوه زندگی‌ای که مورد عمل و قبول اکثریت است) یک جریان بساریک اقلیتی هم دارد، چون چشمه زلالی در کنار رودی؛ و این دومی عکس‌العمل اولی است. وقتی، اکثریت بر سر موضوعی توافق کردند دلیل بر آن است که نفع آنها در آن است، و روال کلی جامعه بر آن قرار می‌گیرد که منفعت این عده فراوان را تأمین کند، و این بزبان، جریان معنوی و فرهنگی جامعه می‌شود؛ زیرا اکثریت، علی‌الاصول، طالب منافع مادی و آنی خویش است (مگر در مراحل که موقتاً تحت تأثیر احساسات قرار

بگیرد) و چون بهم پیوست، زورمند می‌شود، و هر زوری نطفه تجاوزی در خود دارد، و این ناگزیر موجب پدید آمدن اقلیتی می‌گردد؛ یعنی موجودات حساس، کناره رو، حاشیه گرد و خارج از گود، که به علت همین کنار بودن، روشن تر می‌بینند و بهتر توانائی درک واقعات جامعه خود را می‌یابند. اگر این اصل را قبول کنیم، که باید حق به اکثریت داد، این را نیز باید بپذیریم که این اقلیت است که از لحاظ فکری و فرهنگی قابل اعتناست. پیشوای این تگ روها و رفض گرایان در دانمارک، کی‌یر کگاراد (۱) است. وی، اندیشه ای درست مغایر با فکر رایج زمان داشت و در مقابل اکثریت برون بین، معتقد به «درون» بود. اعتقاد داشت که حقیقت از درون انسان سرچشمه میگردد، نه از علم و فن. عصر کی‌یرسگاراد، عصر ایمان به اعجاز علم و فن بود، و از نظر اکثریت مردم دانمارک، پیشرفت های علمی ضامن نجات و سعادت بشریت شناخته میشد، و شیوه زندگی، براسالت ماده و بهره برداری از مواهب عینی و جسمانی مبتنی شده بود. وی برعکس به نوعی از عرفان جدید روی برد و رستگاری را در خوار شمردن زندگی برونی و اعراض از مواهب مادی شمرد. گفت که باید هر چه ممکن است از جسم دور شد و صدای روح را شنید.

کی‌یر کگاراد که پایه گذار اگزیستانسیالیسم مسیحی است میگوید که بشر در انتخاب راه خود مختار است، مسئول کار خود است، زیرا آگاه است. بنابراین راهی را که در پیش میگیرد باید راه معنوی باشد. در کتاب معروفش بنام «یا این، یا آن» خلاصه کلامش این است که نمی‌شود هم خدا را خواست و هم خرما را؛ هم لذات دنیوی را جست و هم زندگی انسانی را؛ باید یکی را برگزید، و اضطراب درونی بشر جدید را ناشی از تعارض بین «حقیقت جاودانی» و خواهش های جسمانی می‌داند.

از این رو، این مرد در کشور خود فیلسوف غربی است، هیچگاه محبوب مردم خویش نبوده است. نام آوری او بر کشورش تحمیل شده؛ چون دیگران او را بزرگ شمردند، هموطنانش نیز ناگزیر شدند که به نام او افتخار کنند.

بطور کلی، قسمت عمده آثار هنری و ادبی و فکری اسکاندیناوی، از مخالف خوانی، تلخی و بدبینی چاشنی دارد. درست بر خلاف روش زندگی اکثریت مردمش، ناآرامی خاصی در روح این سرزمین پنهان است که در آثار برگزیدگان منعکس می‌گردد. نویسندگان و هنرمندان و فیلم سازان اسکاندیناوی به بیان می‌آورند آنچه را که در کنه ضمیر عامه مردم است و فرو خورده میشود.

اکثر نام‌های برجسته ای که به یاد می‌آیند از این خانواده اند مانند:

ایبسن (۲) و کنونت هامسون ن وژی (۳) و استریندبرگ (۴) -

۱- Soren Kierkegaard (۱۸۱۳-۱۸۵۵) فیلسوف و نویسنده دانمارکی. نظریات

او بعداً در ایجاد مکتب Existensilisme تأثیر اساسی گذارد.

۲- Henrik Ibsen (۱۸۲۸ - ۱۹۸۶) تراژدی پرداز نروژی و یکی از بزرگترین

نویسندگان عصر جدید. ۳- Knut Hamsun (۱۸۵۹ - ۱۹۵۲) داستان نویس نروژی،

برنده جایزه نوبل ادبیات سال ۱۹۲۰. ۴- Strindberg (۱۸۴۹-۱۹۱۲) نویسنده سوئدی.

و لاگر کویت (۱) و برگمن سوئدی (۲) و ژاکوبسن (۳) و درایر دانمارکی (۴) و ده ها تن دیگر گمنام تر . . .

حتی هانس کریستیان آندرسن هم که قصه سرای عامه پسند و محبوب القلوب دانمارکیهاست، از این چاشنی تلخ بری نیست. قصه های او نیز از بدبختی و تنهایی حکایت دارند قهرمانانش در جستجوی دنیای گرم تر و مهربان تری هستند. مردم آنچه را که در زندگی واقعی خود نمی بینند در این داستانها می جویند بی جهت نیست که دانمارک سرزمین افسانه های جن و غول و پری است. رؤیا و وهم جانشین واقعیت می شوند.

در امر آزادی جنسی، ملاحظات اقتصادی را هم نباید از نظر دور داشت. هم اکنون نزدیک پانصد مؤسسه تولید «الفیه شلفیه» در دانمارک است (سیصد تای آن در کپنهاگ)، و صادرات محصول آنها در سال به صد میلیون کورون (بیش از صد میلیون تومان) برآورد شده است که برای کشور کوچکی چون دانمارک مبلغ کمی نیست. گذشته از این، نهضت جنسی این کشور را از «انزوی» جغرافیائی بیرون آورده؛ و وارد صحنه بین المللی کرده است. کپنهاگ از چندی پیش به این سو، جزو شهرهای توریستی مهم درآمده است، و سیاحان، که اکثراً برای تماشای سیمای جدید این کشور بدان روی می برند، مبلغ قابل توجهی در آن خرج می کنند. خلاصه آنکه کشور تیره فام سرد شمالی، با گرمای تن و روشنی تن. خود را در ردیف سرزمین های آفتابگون مدیترانه قرار داده است.

در آمد توریستی نمی تواند برای مردم دانمارک کم اهمیت گرفته شود. برای کشوری که واردات و صادراتش سال به سال بی تعادل تر می شود و موازنه ارزشی بجانب مکث گرایش دارد، یک کورون هم یک کورون است. (۵)

دانمارک، چنانکه طبیعی است. هر روز بیش از پیش در کام تمدن صنعتی کشیده می شود. اعتیاد به زندگی مرفه، به مصرف روز افزون، به تمیش، جهان بینی انسان را بر این پایه قرار می دهد که باید هر چه بیشتر پول در آورد و خرج کرد؛ وقتی این اعتیاد (مانند اعتیاد به مخدر) خوب ریشه دار شد، دیگر شخص حساب نمی کند که این پول از کجا و چگونه بدست می آید.

۱- Lagerkuist (۱۸۹۱ -) شاعر و داستان نویس سوئدی - برنده جایزه نوبل ادبیات سال ۱۹۵۱. ۲- Ingmar Bergman نویسنده و فیلم پرداز سوئدی (۱۹۱۸). ۳- Jacobsen (۱۸۷۶ -) داستان نویس دانمارکی. ۴- Carl Dreyer، فیلم پرداز معاصر دانمارکی.

۵- در دانمارک امروز، واردات بر صادرات فزونی دارد و دولت دستخوش کمبود ارزی و مشکل اقتصادی است. علتش از یک سو افزایش توقع مردم و تمایل روز افزون به مصرف و خرج است، و از سوی دیگر، تنزل بازار صادرات دانمارک که قسمت عمده آن را مواد دامی (گوشت و غیره . . .) تشکیل میدهد. فقدان منبع نیرو و معدن مانع بوده است که این کشور بتواند صادر کننده مواد صنعتی باشد.

همانگونه که سکس و اقتصاد با هم پیوند کرده‌اند، سکس و سیاست را هم نمی‌توان از هم جدا دانست. دستگاه حاکمهٔ دانمارک که فطرتاً سرمایه‌داری است، و بدان هم می‌نازد، قادر نبوده است که در برابر یورش جنسی فرزندان خود مقاومت ورزد حتی ماهیتش آن بوده است که آن را تشویق کند. فزون طلبی و انقلاب جنسی از لحاظ حکومت، فزون طلبی و انقلاب بی‌آزاری است، مشغول‌کننده است پاد زهر تمایلات سیاسی جدی و افراطی است. تلخی فکر انقلابی وقتی با شیرینی سکس آمیخته شود، می‌شود معجونی، بقول سعدی شبیه به «سقمونیای شکرآلود» و البته از حدتش کاسته می‌گردد؛ بنابراین وقتی می‌بینیم که یکی از گروه‌های اشتراکی، کپنهاگ نام خود را «شادی مائو» گذارده است، بیاد آن گرگ قسهٔ «بزرگ زنگوله پا» می‌افتیم که دندانهایش را کشیدند و بجای آن‌ها پنبه گذاشتند.

(نقل این مقاله موکول به اجازه نویسنده است)

ناتمام

ادیب برومند

« بینوای جوانمرد »

گر سینه بود و روان شد ز روستای بشهر
چو پای آبله مندش نداشت پای افزار
بشهر مبلغ ناچیزی از طریق سؤال
بوقت شام که آهنگ بازگشتن داشت
بدید زار و دل افسرده بینوایی را
ز حال کودک بیمار خود پریشان بسود
بگفت کس بمن امروز بخششی نمود
تنش در آتش تب بی‌دوا و درمان سوخت
چو بیره! خبر از حال بینوا بشنید
هر آنچه داشت بدو داد و گفت شرم باد
تو مستحق تری از من بدین عطای قلیل

یکی فقیر که بس شکوه از گدایی کرد
چه ناله‌ها که ز دست برهنه پایی کرد
خدای، بهره آن مرد روستائی کرد
به نیمه راه، نگر تا چه ره گشائی کرد
که نزد او گله از سخت ماجرای کرد
که شکوه از بی‌درمان ز بی‌دوایی کرد
نه بهر طفل مریضم، گرم نمایی کرد
تبش دچار نقاهت، ز بی‌غذائی کرد
بهم برآمد و خوش درک همنوایی کرد
که دست قدتم اینقدر نارسایی کرد
اگر چه زان نتوان دفع ناروایی کرد



پیاکبازی آن مرد بینوا نازم که جود و احسان در عین بینوایی کرد